

آمدن قضاوت عمرم نمود و شش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	در حدنها و ندیک کار و ببردوم اورا بخدا و خداوند سپردم
--	--

رباعی

تا از شب من سپیده دم برزده دم شد آمدن نگار من اکنون کم	معشوق ز شب کشید پر روز رقم زیرا که شب و روز نیایند بهم
---	---

نظام

نظام سلطان المشایخ االا ولیار الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی
احمدی بنی البخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و کار بر مقربان بارگاه حضرت باری است
خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری انجناب بخارا را خیر باد گفته در هندوستان رسید
و مدتی در لاهور اقامت نموده از انجا برخاسته در بلده بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد
ابن خواجه علی همانجا با زلیخا خاتون بنت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه
نظام الدین در ششکث و شمشین و سمانیه پابصره شهود گذاشت و در همان نزدیکی با ذم اللذات
سایه عطفت مایه والد از سه مبارکش برداشت پس در صبا بتربیت والده ماجده و در سن
تمیز بشوق طبعی متوجه کتاب علوم گشت و بسکه هنگام تحصیل علم مناظره و مباحثه بر دیگران
غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زمانیکه سن مبارک بیست
سالگی کشید بشغف بیعت ارادت و راجودین بخدمت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید
و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان
حق بشهر دہلی در غیاب پور قیام ورزید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق
و یقین از حد و دونو سال درگذشت روز چهارشنبه هجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرين
و سبعمائیه و اصل بحق گشت مزار فیض بارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش شیخ
امیر خسرو دہلوی و دیگر خاندان و بعض سلاطین عالمیقامت در کارشان
سخن تجلص زرگسی ذکر شریفش بکمال ایجاز نگار بسته و در مقام تجلص نظام بر طبق آفتابالتاب

و نشر عشق ترجمه آنحضرت بانکه تفصیل تمینا و تیرگا از زبان خامه بر بسته ه

<p>از تو نتواند بریدن کس با ساسه مرا گر بر بنجانی ز زخم زانکه زنجت راحت است وقت آن آمد که دل انهر و دوعالم برکنم گر بگوید جان بدو از چشم پیش و می کشم مرغ باغ قدسیم باقدسیان بودم من چون نظام از خوان هستی گر نیاید لقمه هر سامتی بدین دلدار میروم پرند و دستان که کجا میری نظام ندارم ذوق رندی فی هوای پاکدانی</p>	<p>گر نمیداند کس آخر تو میدانی مرا جانی و آرام جان آندم که در بنجانی مرا این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم و بگوید سر بنه در پیش پایش انگنم چند گاهی شد که هست این فرس خالی مسکنم نیستی راقوت سازم دیگر هستی بشکنم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بریار میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی</p>
---	--

ریاضی

<p>ز از روز که بنده تو خوانند مرا لطف عامت عنایتی فرموده</p>	<p>بر مردمان دیده نشانت در ما ورنه چه کسم خلق چه دهنند مرا</p>
--	--

نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود کن در هند رسیده بشهر کجرات قامت نمود

از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل حاجت نمی شود چپ راغ در گر مرا
نظام غره از سادات عالی درجات است و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات
بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بلقب غره
شهرت گرفت ه

<p>ای ماه غلام روی شهر آرایت سرتاپایت چنانکه می باید هست</p>	<p>وی سروسی شیفه بالایت سرتاپا فدائی سرتاپایت</p>
--	---

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان ابجا توخان یا ارغون خان قاضی شهر
قرزین بود و طبع متین و فکر زنگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوئی
سبقت میر بود

صبحی که از رخت برنگی کلاه را گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجام خورندیده بین صورت خود آینه پیر شدم ز بهر تو گفت لب که غم مخور هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	چشم و رخت بجل کند ز گسشت لاله را مستی چشم مست تو مست کند پایه را خرمن مشک بایدت باز کشا کلاه را بوسه دم جوان کنم پیر سزار ساله را قاضی عاشقان تو کرد بجل قباله را
--	---

نظام قاضی نظام الدین کاشی سر آمد سخنوران در خوش تلاشی است
گر شود از پی تو دشمن من خلق جهان
نظام نصیر الدین ابی توبه از علمای عالمیقدار و شعرا شیرین گفتار است رباعی
در آب تشنه تشنه حلقه دارم
گر نیکویی نیست مراد غربت
نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخدمت بخشگیری و دیوانی
بعض صوبه یا ممتاز گردید و بعد زمانی بذروه تقرب بادشاهی رسید در علم ادب مهارت
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری در تاریخ یادگار گذاشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت
و ملاعبد القادر بدایونی ع گوهری بهار دنیا رفت تاریخ و فاش گفت
نظام کارمن افتاده باشونی پر روی
نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاقان بود مضامین لطیف و نصاب لطیف
موزون می نمود قطعه
بیابشو که خوش خوش باجرانی است
میان آب و سر و جو بیارے

نظام
نظام
نظام
نظام

<p>بدو میگفت سروای بیوفایار منم از رستی خویش دریند چو از خس پروریدن چاره است چو بشنیدین سخن از سرو آزاد بدیدم خود سرو صلح ندار ز تو جز سرکشی کاره نیاید مکن دعوی آزادی ازین بس بناز اندر کتارت پروریدم کنون خود کار تو بالا گرفت ز عشقت سر نهادم سوی صحرا ترا سروی گردون از بلند ترا سبزی حسن با طراوت ترا باد این سرفرازی همیشه چو بشنیدین سخن سرو سرفراز بیغ اندر می زد دست برد</p>	<p>چه از زم بر سرت از دوستداری قوتی کن خود بهر سو سر بر آری چو من بهی سر را میگزار جوابش داد آب جو بیار ندارد عهد تو هیچ استوار ز ما جز خوی نرم و سازگار مزن در عشق لاف پاندار که روزی سایه مار بر سر آری از انم بیچکه در یاد ناری زمان بر سینه سنگ از بقرار در افتاده پایت من بخوار مرا شوریدگی و خاکساری که هستی تو مقیم و ما گذاری بسی کرد خط آب نه روی یاری برو مرغان همی گرد نزار</p>
<p>نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صیحه را اول و زبانش مخرج رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد و لم فدای عننت کرد جان دگر چکند نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام ناطقان اصفهان بود و قمری ناطقه اش در گلستان سخن بسرو مصاریع و لکشریسان قمریان خوش الحان گو کوزنان از خویش اسیر الدین ادیبانی ست و معاصر کمال الدین همیل خلاق المعانی کلیاتی که از وی دیگر است</p>	

نظام
 نظام

وایاتش بشمارده هزاره

بخدائی که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرانی رخت شراب و طعام	نیست جز آب چشم و خون جگر

نظام
نظم

نظام نظام الدین هر وی از علماء و عظام و فضلاء کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان
میرزا اورا مقلد قلاده قضای هر ات فرموده
بدور روی تو ام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویند
نظم میرزا علی لکنوی که بلا زست آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الممالک
نواب سعادت علی خان بهادری جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و برسانی فکر وجودت نظم
مطایب عالی به هم رسانیده

نور مثل هر صبح و دریاں توان کرد	هست پاس در پ عشق فغان توان کرد
نور تالان بگلستان بهسان بسیار	ای نقد کمرشی امی سر روان توان کرد
خوبه بر آره خست کمر کردن تو فخر	سیر اینت بلخ در ایام خزان توان کرد
نور آینه فی من آنه بین سے آید	اتر هنوز ز آه حزین سنے آید
پس از جو آینه کوه دام که در بر من	نشسته و دل را یقین سنے آید
انجی بیاکه در سین تر آبیب از تو	برون ز لب نفس و اسپن سنے آید
بشاک سوخته عشق بر چاه فن سست	هنوز سبز برودن زان زمین نمی آید

نظم
نظم

نظمی از ناظمان، ملازمان سرکارند محمد خان فرمانفرمای بلخ بود و در زمان جهانگیر
بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نمود

باید که بالعلی بت خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در پمانه میر قصد
نعمان که از وان محزون نیافتم اثرست	بغیر قطره خون که ریخت در دامن
نظمی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان حسین میرزا است شاهدان نظمش دلربا	

<p>شد خاک درو قاسر ارباب دین هم بادگیران بنجده شیرین کنی نگاه خوبان تمیر شد بفریاد اهل درد جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p>	<p>خوبان هنوز بر سر آزار و کین هم با ما بزهر چشم و پچین حسین هم ای دل چه سود ناله و فریاد این هم یارب که گم شوند ز روی زمین هم</p>
<p>نظمی ملا انجی ز بکیر تراش خوش فکر و خوش تماشاست شدیم خاک رهت گرد و ما ز سر آن نظمی نشسته موچند ال آبادی و بفکر صائبش در زمین سخن آباوی خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را نظیر زنگه امان الدشیرازی بی نظیر عصر در سخن پرداز است مگر آن سر و چان سوئی چمن می آید شوخ عاشق کش من اینهمه بیباک مباش نعمت تبریزی شاعرخی استعدا بوده اکتساب علوم بخیرست اخوند عبدالمحسن نموده نیای خویش را تا خوشتر بر او میان بینی مراد خویش را و اینم بدست این آن بینی دل خود صاف کن تا صافی این جهان بینی سید نعمت الدخان ابن نواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسله نسبش منتهی بسلاطین صفویه ایران است ۴ هیچ وجه مکرر نمی شود دل ما در دل صوفیان که دور نیست روز حشر آزادیم از آتش و روز سجاست نعمت سید نعمت الدخان نوالی فقیر صاف مشرب است که در عهد شاه بهمانی دلق بجزیده</p>	
<p>تبریزی روی دل تا روی دل این آن بینی سر روی طبع تا در مسلح این و آن داری مکرر می نماید صورت آینه رنگین</p>	<p>نیای خویش را تا خوشتر بر او میان بینی مراد خویش را و اینم بدست این آن بینی دل خود صاف کن تا صافی این جهان بینی</p>
<p>نعمت سید نعمت الدخان ابن نواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسله نسبش منتهی بسلاطین صفویه ایران است ۴</p>	<p>نعمت سید نعمت الدخان ابن نواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسله نسبش منتهی بسلاطین صفویه ایران است ۴</p>
<p>هیچ وجه مکرر نمی شود دل ما در دل صوفیان که دور نیست روز حشر آزادیم از آتش و روز سجاست</p>	<p>ز آب آینه گویا سر شسته شد گل ما آب آینه را اند صافی است بی خط پیشانی من مهر خاک که بلاست</p>
<p>نعمت سید نعمت الدخان نوالی فقیر صاف مشرب است که در عهد شاه بهمانی دلق بجزیده</p>	

نظمی
 نغمه
 نغمه
 نغمه
 نغمه
 نغمه
 نغمه

<p>در بر کرده و در عصر عالمگیری سر بر ز او یکه بخد بر آورده ر با س</p>	
<p>دانشی حقیقتیم و بنیادی مجاز</p>	<p>در خلعت فخر سر فراز آمده ایم مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم</p>
<p>نعمت الله شاه نعمت الله ولی قدس سره لقب شرفیش سید نورالدین از احفاد امام موسی کاظم سلام الله علیه و علی آباءه الکرام است اصلش از بنجارا و قصبه ماہان حوالی کرمان مولد و مقام آن عالی مقام است اولاً مرید امام ابو عبد الله مافعی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاء کبار و عرفاد نامدار معدود دست و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسرود سلاطین و امرا و حضرتش عقیدت ایشانند ارسال بدایا و تحف موجب مباحثات می انگاشتنند و آنحضرت از ضیافت اینان امر از آن روزی در مواکلت و مشارکت با ایشان انکار نمودی روزی شام رخ میرزا با تاجان آنکس به مال شتابه اغیارا این خورد گو سپندی بظلم طلب کرده شعاعی از آن پزانید و سید را از شیان خود طلبید بعد فراغ از اکل و شرب عزیزه و اول طعام سیکه میل بدان کردید از گوشت گو سپند ظلم ساخته اند جناب باین طعام مرا هم چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است و برای شما حرام هنگام گفتیش معلوم شد که زالی این گو سپند برای نذر سیدی برد باوی طریقہ جور و ستم رفتند و بعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شاه رخ میرزا افتاد و جناب سید معذرتها نمود و سید بعمر هفتاد و پنج سال در سنه اربع و ثلثین یا سبع و عشرين بعد ثمانمائه بوصال دائمی رسید و در ماہان مدفون گردید</p>	
<p>اینجا هست عزیز است که آید بر ما بوزار و دوزخ است پریشان نگارم گر بر پسند آب حیوان چیست</p>	<p>خوش عمر عزیز است که آید بر ما تا از سر آن زلف چه آید بر ما بوسه ده برش جواب اینست</p>

نعمت الله

<p>گفت باسد ز قر خو بیست گفت همدار که جان در خطر است گفت آن نسبت کوتاه نظر است گفت ز انکس که ز خود بیخبر است</p>	<p>گفتش روی تو جانان قرست گفتش چشم خوشت زرد دلم گفتش قد تو سر و سیت بلند گفتش از که تو داری خطری</p>
<p>هر چند دل خود بپریشان نتوان داد وان حرف من که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طرفی نرفته روان بر خیزد نال از جان و دل پیرو جوان بر خیزد بهوای چو تو گل جامه دران بر خیزد باوشاهی دو عالم بگدائی نرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که در تو کشت از پی در مان زود بار دیگر بلب چشمه حیوان زود هیچ عاشق بسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سزد که بود ناخدای دل ای خیالت همیشه منظر دل کز شراب ست نور ساغر دل واله زلف عنبرین تو ام باشد که هم آنجا تو بخاکم بسیار</p>	<p>ما دل بس زلف دل را م سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران بر خیزد گر کلاه ز گل چهره بر اندازد باز کشید عشق که بومی تو بیا بد در خاک دولت عشق بهر بیسرو پانی نرسد هر کجا خسرو سیت در عالم نعمت الله با چنین نعمت هر که رخسار تو بیند بگستان زود خضر گر لعل روان بخش ترا دریا بد گر نه امید لقا سئ تو بود در جنت دل کشتی خداست بدریای معرفت آی جمالت مدام شاد چشم زنده دل کن بسا ده نامم عاشق رو سئ نازنین تو ام روزی بسر کوی تو جان را بسیارم</p>
	<p>رباعی</p>

چشمتم همزگرتست و زگرست همه خواب رویت همه لاله است لاله هر رنگ	لعلت همه آتشست و آتش همه آب زلفت همه سنبست و سنبل همه تاب
	رباعی
آن محطه که جان در تن غیبیان بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیان بود هر بیت در آن وقت نه نام و نشان بود
	رباعی
تا آتش عشق او برافروخت ایام دل سوخت ایام و کار آتش باز	عود دل خود با آتش سوخت ایام آموخت ایام و نیک آموخت ایام
نعیمی از خوش گفتاران شهرکاشان است و جماعت موزونی و شیرین بیانی مقبول المائل واقران هـ	
<p>بابل عمید راسلی است با برویی زیباش که بر با هم فلک خم گشته از بهر تماشایش نعیمی سید شاه فضل المد تبریزی از کبر او شایخ است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشت و امیر حسین سادات دست ازارت و بیت بدستش گذاشت هـ در آرزوی تو گشته بهر شیب و فراز ندیدیم از تو نشانی و رفت عمر دراز بریده با و مرا شهید کبوتر اوج اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز نعیمی هر وی سخورسیت عذب اللسان که بکلام خمیده دلها میر بود و بدولت سلطان میزادین دنیا مقیم حنت نعیم بود هـ</p>	
منکه باشم که تمنای وصال تو کنم نعمت از ندانی از سادات بازندان و مدتها مقیم بندستان بود هـ	مگر از دور تماشای جمال تو کنم ملاگیری لباسی چو وه مالی صندلی رنگی

نعیمی
 تیغ
 تیغ
 تیغ

نعیمی سید شاه فضل المد تبریزی
 از کبر او شایخ است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل
 داشت و امیر حسین سادات دست ازارت و بیت بدستش گذاشت

نقصی

نقصی کاشی نیسان طبعش در گهر پاسته است	
چنان ز فتنه چشم او پر خند باشد	ز خنجر مژه ات مرگ در خطر باشد
و میکشده تیغ ترا بنجاک برند	فلک جنازه کش و زهره نوحه گر باشد

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد	بر همزن جمعیت ایمان گردد
مگذار نسیم آن بفرودس رسد	بیرسم که بهشت کافرستان گردد

نقاب

نقابی مولدش بدخشان و منشاش تبریز است کلام رنگینش بزرگ لعل بدخشان و دلاویز
از مثنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت بلبریز است

سواد دلتشین پاک تبریز	شد از فرط زلزله وحشت انگیز
ز وحشت لرزه بر مردم در آغوش	که رنگ سر نه چشم بتان سخت
زمین از بسکه چون دریا خروشید	منار از خاک چون فواره پوشید
شکست از بسکه رود خانه کرد	ز رفتی کعبتین در خانه نبرد
چنان گرفت طوفان زمین امواج	که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند	که از طاق دل عاشق قنادند

نقار

نقاد پندت جز گوپال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محو صادق نقار
اختر بوده و زانوی تلند پیش میرزا قتیل به نموده در تحصیل وجه معاش بدار الاماره کلکته
عمر بسبر بود و هانخب ابا رضه و با مرد سه

نقاش

حریف شعله عشق تو کی تواند شد کس که از خس و خار هوس جدا نشود
نقاش سر اجانام چشم او چراغ دوده موز و مان جربادقان است در گارستان شمر و سخن
از سحر طرازان سه
او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد شیطان هزار مرتبه بهتر ز سب نماز

نقاش
نقش

نقاش محمد قاسم صفهانی از نقاشان رنگین معانی است
 در پایی خمی دیده پیمانہ ضیا یافت
 نقشش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی
 گنجینه و شطرنج بیکتانی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بتوجه
 امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلداری ملیح آبا و اُمیاز داشت و در اوسط مائت
 ثالث عشر جامه اسطقس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف مسمی بیان معانی
 در سبک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوشش رسیده است

دگر آسمان رفت بر کار خویش	اجل باز شد گرم در کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد	زدست یلان فتنه بر پایی شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ	ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
ز تنهائی بی سر زوی جوش خون	بد انسان که ز خم جی لعل گون

نقش

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفا و عهده و کلام و عصر معدود و ملا علی احمد مهر کن فرزند
 رشیدی بود هر یکی ازین برود در سخن سخن از اقران و اماثل برگذشت و نقش زندگی
 نقشی در سه شمان و ثمانین و تسعایه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت
 شکر چندا که عمر عزیزم تلف نشد
 گفتم از قطع نظر کوی که کم سو دای زلف
 نقیب میرزا سلیم صفهانی نقیب بارگاه نکته رانی و شیوا بیانی است
 اجر مختلای عاشق هم نصیب بدی است
 نقیب نقیب خان قزوینی از امرار سلطنت کبر بادشاه است و بد قائل شعر و شاعر
 بخوبی آگاه در باعی

نقیب
نقیب

درم نمی چهره برافروخت
 راه و روش عاشقی آموخت

بنا
بنا

او عاشق دیگری در عاشق او
من سوخته سوخته سوخته
نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل نبره شیخ احمد سرندی مجدد الف ثانی است طبعش
در زمین سخن بکار خشم معانی افشانی
ملوت کی کند اسباب نیاهل عرفان را
کجا آلوده سازد آب زرد امان قرآن را
نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده کتاب
فضائل علی و سخن سرالی در خدمت مولوی محمد عوف جوپوری و شیخ علی حنین لامیجانی
نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه شهود شتافته و در شهر عظیم آباد نشو و
یافته کلیاتش ده هزار بیت بشمار آمده و تخلصش لسانی هم در بعض اشعار آمده خویش از اکثر
تلویحات نقی است و کلامش از عیوب و اسقام نقی

نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این سیخ را
سوخت ای مهر لقا آتش از دور مرا
سنبل بجای سبزه و مد از غمبار ما
و گرنه کیست که مانع شود دفن ان مرا
آه زین ابر که نم در دل همچون نگذاشت
یکدم آب بان خنجر خون نگذاشت
بخنده گفت بلی رسم این دیار نیست
که آخر از نظر مردمان شراب افتاد
همین نه ریشه بر اعضای آفتاب افتاد
همیشه ورنه کجا گل سبیل غم ماند
غفلت ترا بجال اسپران بعید بود
هر خار قفل آبدام را کلب بود

تبسم ریزی لعل تو ظالم میباشد ما را
جلوه بر بام نمودی و بسوز افگندی
شد آنچنان ز زلفت تو آشفته کار ما
خنوش کردم از پریش تو می آید
دوش تر دوستی مرگان بدلم خون نگذاشت
لب تفسیده زخم دل دریاکش من
رواج شهر تو گفتم مگر دل آزاری است
چنان رواج می چشم او گرفت بد هر
ز تاب عارضش آتش چوبید میل زد
همین بسینه ما تازه دل غم ماند
مارا شهادت از خم تیغ تو عبید بود
از دشت دلکشای مغیلان شوق تو

<p>بگریبان زرده ام بخیه و شد چاک دگر صد شکر از جفایت امروز آرمیدم تو بافتن جان و عده و دانستی خوردیم ز تیغ تو اگر قطره آب نقی امشب که این فریاد افغان بر آید</p>	<p>انفعال بود از دیده سوزن کز بس بی جرم اگر چه لاشتی اسے بیوفانقی را شب سلسل است نقی بر قدم یار امشب که دیدیم زابر مژده گلزار جبهان را که امین خوش نواز و نغمه بر تار طنبورت</p>
--	--

نقی نیازی اصفهانی نقاوه دودمان شیواییانی ست پیشه عصاره درشت بزبان
سلطنت اکبر بادشاه پابعد هند گذاشت مگر از حرمان قسمت تسعی نیافت ناکام غیر
مقتضی المرام بوطن شافت

دست و شمشیر و مژده غرق خون می آید
نکوئی حلوانی هر وی بود و بردوش شیرینی گفشار و نکوئی کردار رفتار می نمود
مگو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند
نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش شام مخموران معطر و
سواد فوادش بغزو خوش گفتاری تکبر و تجر را سخن فوئی بهندوستان رسیده و بعد
تماشا ازین بوستان برگردیده

<p>گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما بهر ساقی کوشتر رسید ساعت ما فیضی که بصبح است بشام تو نویسد</p>	<p>بزار حیف که آن سرو ناز پرور ما حباب نیست که از جام باده جلوه گریست گر شرح خط غالیه قام تو نویسد</p>
--	--

نکمت محمد بیگ کرمانی که طیب انفاسش بدل و دماغ ارباب شوق رسیده و از
ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده
بخضر شک مبرکاب زندگی دارد با و طلال که او تاب زندگی دارد
نکمت ملا عبدالعبد که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبتش کوتاه است

نقی
نکوئی
نکمت
نکمت

شبی که دلخ تو سوزم بدل چنان خوام که همچو شمع شود ز نرسد تمام مرا
 نکست ملاطفا سمرقندی که بسوزن فکر جو اهر نکات می نعت و نکته سخن این مصلح از
 در زقمانی نور عقلت در سخن و خالقش گشت رباعی

ای

سید لیری که رفت دها سوتین	از خوبی آواز و ریخ نیکویش
ترسم که بعشوه سنبلی خوان سازد	مرغان چمن را عمل گیوشش

نگاهی ابر قوی یا هر وی که بصحبت بلندگانان مضامین عالیه از طبعش سر کشیده و
 بشرت حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی بجنب نیست	یک شب برین هزار شب است
چون غائی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار

نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لوندی بسمر نمود
 شبی که پیش نظر شمع روی یارندارم یسان شعله آتش درم قرارندارم
 تو انهورالدخان متوطن شهر دایون ست موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا
 و ما هر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علماء بخارا و فضلا لکن تو و غیر هم نموده و باقاضی
 محمد صادق خان اختر و سخنوران دیگر در مشاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه
 فرما تو امی فارس بایران رسیده و عز ملازمت شاهی در یافته مخاطب بعدی هستند
 گردیده و بعد معاودت خود از دیار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

صد چین ز منش نقش چین است و خموش است	تکمین نگرای دل که بکین است و خموش است
دارد جگر من هوس تازه خراش	هیسات کلامش تکمین است و خموش است
صد ساز سخن بودند و اگر دلوالب	ما را عجب آمد که ذهن است و خموش است
آنکه دی از لب او بوسه تقاضا میکرد	دیدم امروز که دشنام تمنا میکرد
انچه گردید میان من و پیران واقع	مرگ بیچاره هم از دور تا شام میکرد

ص

و

و

<p>مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از رشک قیب و تلخی هجرم هاند عالمی دارد نوار سوانی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد ستمی نیست که در کار دل من نکند پای در خواب شب آخرد و دل کام طلب</p>	<p>آه این پریش مرا بار دیگر ببار کرد خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد ز انجمت از ننگ ننگ و عار دل اعاز کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ایچنین دوست خداروزی دشمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکندم</p>
<p>نوائی یا با سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و سے کمال اعتقاد داشت سے</p>	
<p>نوائی نیست شاد از وصل امروز چه باشد حال بیمار که امروز</p>	<p>چو پیران خواهدش از درد فردا یقین داند که خواهد مرد فردا</p>
<p>نوائی ملائمتس الدین محمد کاشی یگانہ زمانہ در خوشنوائی و نیکو تلامذتی سے ای دل ملو کہ آن گل بوئی و فاندارد نوائی میر محمد شریف کر بلائی برادرزادہ قدسی کر بلائی بود از وطن در اکبر آباد رسیدہ شرف ملازمت اکبر بادشاہ دریافتہ بسے بر نیامد کہ ازین عالم انتقال نمود سے</p>	
<p>متم شستہ بجھی زیوفائے تو بگرم خوئیت از جانمیر و مچکنم تو در طریقه مهر و وفائے آن شمعے</p>	<p>قرار داده بخود تخت جدائے تو کہ اعتماد ندارم باشنائے تو کہ نور دیده فروز و زرشنائے تو</p>
<p>نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات ست جناب مستطاب نواب قدسی صفای متجمع نعوت سجیدہ نوع انسانی مہبط فیوض برگزیدہ رحمانی ذوالجد علی والفتح اجلی نخبہ آل نبی و اولاد علی بجز خار علم و حکمت آبر بردار نظم و نسق ملک و ملت آسوہ علامہ اعلام و فضلا بگرام قدوہ حکام عظام و روساء فحام مستاصل اصول ضلالت</p>	

نوائی

نوائی صفائی

نوائی

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب و سنت قانع اعلام ظلم و تطبیق تراکم الویة انصاف
 و تحقیق نغده مفسرین و محدثین زبده نوابین و خوانین ظہیر الملکہ البہیہ محمد ذوالعلیہ
 سیدی و مولائی نواب امیر الملک والا جاہ سید محمد صدیق حسن خان بہادر
 آدامہ الدایم و جعلہ لاهل الزمان ذریعۃ الملباہات و التقاضیہ اتیقدر کہ سمت گذارش
 پذیرفت حاشاکہ اودم خامہ ام درین جولان میدان اطرا عثمان گنجینہ و تہا زیانہ حکم
 بمضار مبالغہ اش برانگینہ باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت
 نظر بر آنکہ ذرہ وجود بی نمودم از پر توہر منیر ذات منور آنحضرت تافتہ و نہال قامت
 عار علامتہ با بیاری ابرمطیہ شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نما یافتہ این جنس مدح را
 در پلہ میزان تسلیم نہند گوش بر ہفوات شان نباید نہاد کہ ارباب تحقیق تصفت شعار
 و اصحاب تقیح واقف اسرار کہ بر خصائل و شمائل فضائل شوائل بذات بابرکات و قوفی
 حاصل کردہ باشند و ادبیانم و ہند دل بصدق شان باید داد سعیدیکہ از مساعدت
 طالع با چشم بینا ساعتی بیارگاہ فیض آکنہاہ باریاب گردیدہ بعین الیقین بیند کہ این نگین
 نقش و نگارم گلی ست از گلشن و بعیدیکہ از معاضدت بخت بگوش شنوا از مخبران صباوت
 مکارم اخلاق و شرافت اوضاعش شنیدہ بعلم الیقین دانند کہ چندین نقاط پرکارم
 دانہ ایست از خرمن بصیری از مستعدان فضائل علمی و عملی اگر ساعتی زانوی تمدن بگوش
 تہ کردہ بر تبحرش در علوم سفینہ و سینہ بسینہ و فنون نظم و نسق مملکت و سیاست مدنیہ
 غرق دریای تحیر مانده و جبری از مستفیضان کمالات کسی و وہبی اگر بظہر نظر تعمق
 بمصنفات شریفہ و مؤلفات لطیفہ آنحضرت دوختہ از لواجیح تحقیق و لواجیح تدقیق در
 علوم معقول و منقول دارین و ذرعی و اصول فشا تین درین تعجب خوانندہ و لکنم ما قال فیہ
 مولانا سید العلامہ ابوالحاجہ محمد یوسف علی الکو پاموسی دام محمد ہم سے
 حضرت نواب والا جاہ سامی منزلت کا کتاب فضل او پاکست از حضرت زوال ہا

<p>مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الانفصال و ز شهبان جمالش ز هر دایه پیرزال وقت داشت گوش بلبل نشنود و صوتی نال طبی در دوران عدلش یوز را داد اشغال رفته زان جو با جداول برود و بر لال علم دین را از عمل بخشید تزمین کمال در هیولی صورت منکر نگردیدت حال شد مناهای در محالش مایه و ادب انضال در صراحی بجز و بهر سینه نیاسعال مایه صم و زبان را از مواد اعتقال</p>	<p>در حد احسان و انسابش از و تا بوالبشر در سرابستان خلقش گل گلستان داده عادلی که فیض عدلش از زبان غنچه گوهر شیر عین را شیر قالی بشمرد علم او بحر است که هر قطره اش جوی روان گرچه هر علمش مقارن با عمل باشد و سله تا پی ترویج احکام شریعت پی فشرود آن احالت ارواح از هیبت بیدارش می بجم در و شکم بهر سبب بود در دست کذب کرد و قلب او جمع القواد و گوش را</p>
--	--

هر چند ترجمه حافظه آنجناب در شمع انجمن جلوه افروز است و اشعه حالات مفصل و حمله
 و اتکاف و ایج العلوم و غیر با حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از ان درینجامی نگام
 و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکامی شایم و ولادت با سعادت آنحضرت در
 سنه ثمان و اربعین و مائتین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف
 نقش حجری بود در سن تمیز بشوق طبعی برای الکتاب علوم سیر و سیاحت بلاد و مندو
 اختیار فرموده و با استعداد فطری در کثرت و اندک فرصت سیاحت بجا فضل و کمال
 از مسدود تانها نموده و بعمر سی و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثالث عشر بتادیه
 فریض حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بھوپال که در حدود
 مالوه و دکن است رحل اقامت انداخته و انهار دین مستین محمدی درین ملک جاری ساخته
 و اقامتی و ادانی بلاد و در دست را با خلاق و احسان نواخته حق آنست که چنین علوم
 منزلت و یاورری اقبال و دولت انکسار مشربی باین همت بلند از کهن اقلیم مندوب نخواست

و همچنین همورثیت از حکومت و ریاست تو اضع وضعی بطباس مضمون این شعر خود را
نیارسته است

چو فقر اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید اللہ آمد
درین جزو زمان باحتواء فضائل و مینیا از نسب علی و حسب جلی و لطف طبع و حسن خلق
و تو اضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات با حطام دنیا و صرف همت
بتالیف کتب نافعہ و توجہ خاطر بتعمیر ابدیہ عموم المنفقہ مثل مساجد و آبار و ریاضات اجداد
صاحب فضیلتی کہ با آنحضرت مناسبت و مشابہت دارد و بہ استیصال مناصب نبویہ
از تقرر مفدہ شلک اتواب سلامی و حصول تمنہ طلائی از جانب قیصر مند ملکہ معظمہ
انگلتند و اختیار حل عقد ریاست از حضرت حلیدہ تجلیدہ آنجناب حضور نواب شایعان علی صاحب
ملکہ مالکہ دار الاقبال بھوپال او اھما اللہ بالاقبال کلام عالی ربیبی است کہ با آنجناب قدم
برجاردہ مسامحت و مشارکت میگزارد با بھلہ در عرصہ احصاء صفات بشمار آنحضرت
بکا و خامہ مجال تنگ و درود خود نمی یابد و بصر کمالات بسیار آنجناب صفحہ اوراق
از تنگ ظرفی روچی تا بد سبحان اسدی کی از کرایم شیم آنست کہ شاعت و خست آنست
سزا و جہر کسی از زبان حق ترجمان نشنیدہ و گماہی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگردیدہ کہ

سازند چرا پارہ گلو سفسطہ گویان آزاد نگردد و طرف بہیدہ چسند
آجیاناً اگر جاہلی متعنت بتعقب کلام و رد نظام جناب تبحر آب برداختہ از غایت
تحمل و وقار خامہ زبان و زبان خامہ را آشنای جوابش نساختہ و حاشاکہ این غرض
و انماض نظر را غیر ازین وجہی دیگر باشد کہ ازین طرف حقیقت پشروی و حق کوشی است
و معترض بر سر بہالت جوشی و حق پوشی چنانکہ گفتہ اند جو اب جاہلان باشند نموشی باہی
چین بر جبین ز جنبش ہر س نمی زنند در یادلان چومون گھر آرمیدہ اند

با این همه بعضی نونیزان و در مان علم از تنگ حوصلگی بقصد شتبار علم و فضل خود بسا
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سر جویش نظم از پست فطرتی
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش بزنگ غبار با فلک عالی و قار می ستیزند
 و نمیدانند که الحرحروان مسه الضرف العبد عبدوان مشیر علی الدار
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه باین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بقابل
 لسان تازی و کمتر بکالب زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها اول احکام
 و مسائل را بطریقه ماثوره و و تیره سلف صلح برانگیخته و آسامی آنها در آخر کتاب
 اجد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایر برگمار می تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بساحل بجا روزهار ناپیدا کنایه علوم آنجناب مرور و عبور نمائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و تادیه
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مهام ریاست و ملک ربانی و اصلاح
 احوال و دایج بدایع ربانی و مراقبت رضیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و آدای حقوق مستحقان از اقاصی و ادانی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو
 جلد مسک انتمام شرح بلوغ الرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری بدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافع را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
 رسانیدند و تحریر و تالیف کتب متوسطه اکجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت
 در بسا تین قلوب نظاره گیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالیشان است
 و بمنطوق است

ولو لا الشعر بالعلماء یزدی لکنت الیوم اشعر من لبید

التفات شریف کمتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا با التماس سیکه از
مخلصان یا بتغزین طبع منظم عربی و فارسی توجه میفرمایند از مضامین عربی و بلغای
اهل لسان و قلم قصب السبق میربایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعرا
تأزی و درسی از کلام عالیجناب سمعت گزارش و زیب نگارش می یابد و زاید برین ا
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر بر نمی تابد

<p>قفس تنگ بود مصیبه افلاک مرا بی رسانی ست ولی دست هوسناک مرا جا توان داد بزر شجر تاک مرا شام غزبت بدید نشسته تریاک مرا از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا ایزدوم بر ذر گیتی همه تن پاک مرا چقدر کرد درین سئله چالاک مرا دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا</p>	<p>چون ببندد هوس سفله بفرآک مرا چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار گشته چشم سیه مست بتان آمده ام تن تبلیغش توان داد که آخر بدماغ ناشنا سانی خلقم بجنب اهل آورد مسکله ظاهره کورده دنیا، ستم بستی آخرت و نیستی این عالم مهربان شد دل بهمی کسی ای نواب</p>
--	--

غزل دیگر

<p>دلم کشد بطواف حریم بیت الله دلم بلعه مهر و حسین ببلوه ماه حطیم پیش و حجر روبرو حرم بتجاه چراغ شام غریبان خویش خاطر خواه من و مراد دل پر آرزو و نامه سیاه خوش است گر بگریم بخصرت الله</p>	<p>خوش آن زمان که دگر با صدای و اشوقا روم بزمزم و اندوه معصیت شویم سحر خواب بر آیم بعالم شوقی دگر خواب روم نور کعبه را بینیم حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست</p>
---	--

چه حضرتی که فروماندگان و ادوی عشق
 در آن حریم که صید جلال نتوان گشت
 نیام اینک طواف حرم با سازم
 در آن مقام که الواضحات در نظر است
 هوای شهر رسول خدا دلم بر بود
 کشان کشان بیرو از دیار مهند مرا
 حریم کعبه جواب و نعیم محمد قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت
 مدام پیشه بود و محمد ثبات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلای رای فقیهان و ثرا از منطقیان
 بجز خرابی و حیرانی و پریشانی
 امیر ملک بھادر که تابع اثر است
 باین و آن نشوم مقتدی به بخردی
 خدا ترا سخن عمر و وز پدگوشش گمن
 تفتن است که با هر کسی همین سازم
 قدم بکوی کسی میرود که لاغیره
 هزار حیف نیامد دست من کاره
 بقول خلق منم کار و گر ببینی
 سعادتیکه بدان فخر سے توان کردن

امید گاه ندارند غمیر آن در گاه
 مرا چگونہ پسند و بدست فتنه تباہ
 قدم زدیده و آن خاک آستان زنگاہ
 روم بوجد و بنید از م از نشاط کلاہ
 کجاست قائد تو فقیق تا شود ہمراہ
 سوی مدینہ کہ خوش مہجرت طاب تراہ
 باہل در دما ب و رسول را بنگاہ
 ہجوم شوق بدل حسن خانت ہمراہ
 بسی تباری کم پارسے و رنجینہ گاہ
 خدا گواہ و دل حق پسند من آگاہ
 نبودہ است مراد و کون پشت و پناہ
 ز شاہراہ حقیقت بر آورد گمراہ
 نتیجہ هیچ ندارد بنزد و الا جاہ
 بجز حدیث ندارد و وظیفہ شام گاہ
 ازین و آن نکنم پیروی برای تباہ
 حدیث گوی و ز قرآن شنو سخن کوتاہ
 تو خواہد آیش از اختیار یا اگر اہ
 دلم بسومی کسے میکشد کہ لیس خواہ
 کہ رحیل فراز آمد عمر شد بگناہ
 بنا بر السنہ افتاد و اصل بر افواہ
 نجات آخرت است و مراتب و خواہ

بجو ز باطن من گرفتو سدا که آنگاه شنیده ام که رود دوست دوست بجز چند اند پذیرفته ام خدایت گواه	ببین بظاہر من گرفتو ناظری ناظر روم بچب خدا و رسول و یارانش یرب کعبه که در عمر خویش معبود سے
--	---

امید هستم مرگ ز لب تو اب
بر آید اشهد ان لا اله الا الله
غزل عربی کہ بتبع میر آزاد بلگرامی در جلسہ واحد بر شہدہ و نظم کشیدہ مطلعش
این است

لله غانية في هجته نزلت
مالت الى الوصل شوقا ثم ما وصلت
وازعجاب اقتدار انجناب بر موزونی قدرت ترجمہ آیات لغتی باشعار لغتی دیگر است
کہ عرائس نظم اردو رانی البیدیہ لباس اعاجمی پوشانند و شاہان مضامین درسی و
ریختہ رانی الفوز بحال الفاظ عربی نشانند از انجمله است

وتجذبني الصفر الى السواد في الليالي يصير مسراض يدافع سكران بحسن التواضع لتهب في البيت الحرام قوافلا	يستود حب التبر قلبك اخرا انطق الكحل عين صاحبنا وطرفك لا يسطاع حروبها نعر وفي بيت عين منك طلت اناسي
--	---

رباعي

ومن تلاقية من خل ومن عاد يفني الجميع ويقي ربنا الهاد گوئی کہ ضمیر منفضل هست مردن ندا دوزیستم ہم نمیدهد جرس نا تو لیلے بعد اسمے آید	تفني السقاة وتفني الكاس والناد فصرت القلب عن دنياك باطلاة دل ماند ز من جدا همیشه چمان وصل و صدمه جانکاه ہجر یار در دے بر سر مجنون چه بلا می آید
--	---

بجو ز باطن من گرفتو سدا که آنگاه
شنیده ام که رود دوست دوست
بجز چند اند پذیرفته ام خدایت گواه

امید هستم مرگ ز لب تو اب
بر آید اشهد ان لا اله الا الله

غزل عربی کہ بتبع میر آزاد بلگرامی در جلسہ واحد بر شہدہ و نظم کشیدہ مطلعش
این است

لله غانية في هجته نزلت
مالت الى الوصل شوقا ثم ما وصلت
وازعجاب اقتدار انجناب بر موزونی قدرت ترجمہ آیات لغتی باشعار لغتی دیگر است
کہ عرائس نظم اردو رانی البیدیہ لباس اعاجمی پوشانند و شاہان مضامین درسی و
ریختہ رانی الفوز بحال الفاظ عربی نشانند از انجمله است

وتجذبني الصفر الى السواد
في الليالي يصير مسراض
يدافع سكران بحسن التواضع
لتهب في البيت الحرام قوافلا

يستود حب التبر قلبك اخرا
انطق الكحل عين صاحبنا
وطرفك لا يسطاع حروبها نعر
وفي بيت عين منك طلت اناسي

رباعي

ومن تلاقية من خل ومن عاد
يفني الجميع ويقي ربنا الهاد
گوئی کہ ضمیر منفضل هست
مردن ندا دوزیستم ہم نمیدهد
جرس نا تو لیلے بعد اسمے آید

تفني السقاة وتفني الكاس والناد
فصرت القلب عن دنياك باطلاة
دل ماند ز من جدا همیشه
چمان وصل و صدمه جانکاه ہجر یار
در دے بر سر مجنون چه بلا می آید

دست گیر بود ششم ز دل نهادم بر بگر	بودم مشرب و فراقش اضطراب تازه
ای کان نمک چسب باین سینه رشیم	بر زخم و دم رختن ملخ چه بود دست

در خزانه عامره گفته که ابو الفضل احمد مروزی از شعراء تیمیة الدهر مولع بود بنقل امثال
 فرس از فارسی بعربی و صاحب انوار الریح قریب بست بیت از و در بیان نوع ارسا
 المثل آورده ابو عبد الله ضریر ایوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید
 و کمر عقق قد ام مشیة قبیة فانیسی همشاه و لومیش کاکجیل
 کلاعی تمک کبک را گوشش کرد و تگ خویش را هم فراموشش کرد
 انتمی گویم چنین میر آرد بلگرامی مضامین شعراء هندی را بکثرت تمام در کلام فارسی
 و مضامین شعراء فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر معانی و مبانی ارزانی داشت
 و نقاب حجاب ز رخ عرابیس فن بریج برداشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی
 نه را یافته بزبان هندی بسته و الونانوسروپ هی جاکت ا پریم پاره جیسی کو تھونو کی
 ناومی ناو پچاره سر خوشش آن را در رباع آورده را با ع

له
 ان سار بر بون و نون
 ان پیر سوزی او بیابان و تو کبریا
 در کمالی کان مانت لون
 در پست سینه افکار
 ۱۱

یا شتی بسیر حساب اگر ای مردم	و حدت نخورد ز جوش کثرت بهم
در هندی نه را چون مضاعف ساز	هر چند که بشمیری نیاید بر قسم

بزم مشاعر

اینک آذان ارباب شوق را مژده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریح
 خامه ام بانغمه عند لیب ممنواست و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش حسن
 محفل ارم مشاکل محاضره نقش و نگار این صفحه صفحہ گلزار را حسرت افزاست

مژده امی دوستان که در عالم	نقد شنسیه بهار ارم
تو نهال طرب بیار آمد	گل نشان گشت خاطر خورم

یکی هر شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو زین اوقات بمصالح دینی و دنیوی
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی ست هر امری را از زمانی معین و هر عملی را از
محدّدین بعد تا دینیه فریضه نماز مغرب و فرائغ از تعقیبات ما ثوره همواره ارباب فضل و
کمال از علماء عظام و فضلا کرام و شعرا سنجیده کلام و ادب و ذوقی الاحترام حاضر می آیند
و باین گروه حق پژوه مجالسه و مکالمه میفرمایند و بنده اگره علمی و محاوره حکمی زبان فنیست
میکنایند درین نزدیکی از شهابه متاب شبی چو وصل معموره بر روز کشیده پرده
نوره که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عتدالیشان
زنگین اشعار خیابان چمن بود مصرع طرحی که رخ در رویا نشستیم که نتوان بر خاست
بر لسان افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سخنان بطبع از ما
مامور گشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شید ز خیا
تا ختند و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت مهود که خدمت
بر میان جان بستند و بحضوری محفل صفات منزل سرایه سعادت انداختند و بر زانوی ادب
نشستند و چشم بچهریک شفاه برکت اکتناه دوختند طبع دراک ادا نم بداد اشتیاق منتظران
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

<p>بوی پیراهن یوسف زگر میان بر خاست من و دستی که بتاراج گریبان بر خاست ساربان عشق شد و شوق سخون بر خاست همه دشوار نشست همه آسان بر خاست تازه تاراج جگر بازمی مژگان بر خاست سنگ در دست و بغل محشر طفلان بر خاست نکته گل شده آختر گلستان بر خاست</p>	<p>جذب شوق گراز جانب کنگان بر خاست تو و چشمی که بیغای دل و دین من است ناقه دل بر رویار بود دست خرام نقش امید من غم زده در هر کار است دا من یار شد از دست دل ایمن است دل دیوانه بهر سو که کشید از سر شوق سدره بود و تعلق بچمن بلبل را</p>
--	--

<p>زود برخاست ازین کوی پیشان برخت چون اسیر مکه جنون کرده ز زندان برخاست یاد صبح و وطن از شام غریبان برخاست تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست هر که برخاست بزم تو پیشان برخاست سومی گلشنکده خاک شیلین برخاست خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست نام من غم شد و از خاطر پاران برخاست همه در بندشست و ز صفا بان برخاست</p>	<p>ویر آمد دل از ان سوی و پیشان آمد دل بدر رفت ز پهلوی دایم کامل دل در ان زلف ندارد غم تنهایی ما غمزه شوق ترا نیست محرک در کار هر که نشست پهلوی تو شادان نشست آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عرش گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا یاد من درو شد و از دل بید روان رفت ای خوشا حال که تو اب من از شهرت شعر</p>
<p>پس یکی بعد دیگری مایه زبان را آشنای جو بیار بیان نمود و رنگ نقیصا من از خواطر افروده زود و حمین برادر و الا شان سید نور احسن خان کلیم طور بخنوری سح سپهر نظم گسری بزم زمزمه این غزل و گلش پرده گوش مستمعان تو اختند و بشعله با آواز جان نواز بزم بمشاعره را گرم ساختند</p>	
<p>دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست روز فرقت چو سر آمد شب بجهان برخاست گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست قصه کوتاه بصد حسرت و حرمان برخاست</p>	<p>و گر آن سلسله موزلف پیشان برخاست در دل غمزه چون در وجدانی نشست بر من غمزه بجز توقیامت آورد نال چون بر سر شور آمده افلاک نشست ما چگو نیم که چون رفت ز کوی تو کلیم</p>
<p>و آدابند نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعراء خوش تقریر حافظ خان محمد خان شهر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند فتنه شد شور و از ان چهره تابان برخاست پرده شد شرم و ز رخساره جانان برخاست</p>	